

هو العليم

**شیوه‌های درخواست از خداوند**

گشودگی راه‌های رجا و دعا، و حجاب بودن  
اعمال و آمال سالک

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال 1398 هـ ق،  
جلسه چهارم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی  
قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ  
الدِّينِ

**گشاده بودن راه‌های درخواست و تقاضا از  
خدا**

**«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ بِمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً،  
وَمَنَاهِلِ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً، وَالإِسْتِعَانَةَ  
بِفَضْلِكَ لِمَنْ أَمَلَكَ مُبَاحَةً، وَ أَبْوَابِ الدُّعَاءِ إِلَيْكَ  
لِلصَّارِحِينَ مَفْتُوحَةً».**

«خدایا، بارپروردگار من! من این‌طور  
می‌یابم که راه‌های درخواست و تقاضاها و  
خواهش‌ها به سوی تو باز است، و راه‌های  
رجاء و امید به سوی تو گشاده است.»

**سُئِلَ:** جمع سبیل است؛ سبیل: یعنی راه.  
**مُشْرَعَةٌ:** یعنی گشاد و باز؛ شارع: یعنی خیابان  
که محلی باز است و همه می‌توانند عبور کنند،  
راه اختصاصی نیست. شریعه به آن راهی  
می‌گویند که برای شط و رودخانه‌ای قرار  
می‌دهند تا اینکه همه مردم بتوانند وارد آن شط و  
رودخانه بشوند و آب بردارند. غالباً دیدید که  
رودخانه‌ها همکف با سطح زمین نیستند،  
یک‌قدری پایین‌ترند؛ بعضی از رودخانه‌ها مثل  
شط فرات و شط دجله، در بعضی اوقات ممکن  
است آبش سه متر، چهار متر، پنج متر از سطح

زمین پایین‌تر برود. آن وقت برای اینکه مردم دسترسی پیدا کنند، از کنار این رودخانه به صورت پله یا به صورت سطح مورب شیب می‌دهند تا اینکه مردم از این سطح می‌روند و دستشان به آب می‌رسد، کوزه و مشک و هر چه بخواهند برمی‌دارند و از آب پر می‌کنند و می‌آورند؛ این را می‌گویند شریعه. شریعه: یعنی آن راهی که برای وصول به آب قرار می‌دهند. ﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾<sup>۱</sup> (شِرْعَةً) به معنای همین است. مُشْرَعَه، یعنی باز شده است. خدایا، من چنین می‌یابم که راه‌های مطالب (مطلب: یعنی محلّ طلب، یا مصدر میمی باشد به معنای خود طلب؛ راه‌های طلب، طلب‌ها) تقاضاها، خواهش‌ها، دعاها و درخواست‌هایی که مردم دارند، راه‌هایش به سوی تو گشاده است. راه درخواست به خدا تنگ نیست که دو تا درخواست اگر بخواد برود به سوی خدا، با هم در راه گیر کنند و برخورد کنند و تصادفی پیدا بشود و احتیاجی به مأمور راهنمایی باشد برای اینکه تشخیص بدهد که کدام یک از این دو تا مطلبی که می‌خواست برود به سوی خدا مقصّر بود و حقّ دیگری را گرفت! این راه باز است.

**عجز غیر خدا در توجّه به تقاضاها و مطالب،**

**در مقایسه با سعه پروردگار**

چرا باز است و این راه برای دیگری باز نیست؟ بنده که اینجا نشسته‌ام، اگر شما با من

<sup>۱</sup> سوره مائده (۵) آیه ۴۸. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷: «برای هر یک از شما، ما شریعه و آبشخوار وصول به حقایق، و راه و منهجی در طریق کمال قرار داده‌ایم.»

صحبت کنید، دیگری صحبت کند نمی‌فهمم. اگر دونفر، سه نفر، چهار نفر، ده نفر تقاضایی، خواهشی، مطلبی داشته باشند بگویند، ادراک نمی‌کنم؛ چون یک گوش است و یک طرف، دیگر انسان از دومی عاجز است. اما خدا این‌طور نیست؛ خدا یک گوش دارد، دوتا گوش ندارد، چون در آنجا تعدد نیست. اما گوشش خیلی عجیب است! همه گوش‌ها را گرفته و به اندازه‌ای سعه دارد که تمام صداها و تمام خواهش‌ها به گوش او می‌رسد، و هیچ چیز از آن خواهش‌ها و تقاضاها با هم تصادم ندارند و در آنجا که وارد می‌شوند، با هم معارضه نمی‌کنند؛ هر کدام از آن تقاضاها و خواهش‌ها می‌رود و به جای خود می‌نشیند و خدا هر کدام را علی‌حده گوش می‌کند، تقاضاها با همدیگر مخلوط نمی‌شوند و برای هر کدام به اندازه خودش اجابت داده می‌شود.<sup>1</sup>

## وجود تقاضا و خواست به تعداد مخلوقات

<sup>1</sup> الکافی، ج ۲، ص ۵۹۳:

«عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام فقال: "قُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ... يَا مَنْ لَا تُغَلِّطُهُ الْمَسَائِلُ، يَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ شَيْءٌ عَنِ شَيْءٍ وَ لَا سَمْعٌ عَنِ سَمْعٍ وَ لَا بَصَرٌ عَنِ بَصَرٍ، وَ لَا يُبْرِمُهُ الْإِحَاحُ الْمُلْجِينَ...» ترجمه:

«ابوبصیر نقل می‌کند که حضرت امام صادق

علیه السلام فرمود: "بگو: خداوندا، من تو را می‌خوانم... ای کسی که سوالات مختلف، او را به اشتباه نمی‌اندازد. ای کسی که شی‌ای او را از شیء دیگر غافل نمی‌کند و شنیدنی او را از شنیدن دیگر مشغول نمی‌دارد و دیدنی مانع از دیدن دیگر او نمی‌شود. ای کسی که الحاح و اصرار اصرارکنندگان، او را خسته و ناتوان نمی‌کند."»

حالا تقاضا چقدر است؟ به تعداد نفوس. در روی زمین چند میلیون، میلیون، میلیون، میلیون، نفس است؟! انسان و حیوان و پرنده و ماهی‌های دریا و جنبندگان و خزندگان، همه اینها صدا دارند، مطلب دارند، تقاضا دارند، با خدای خودشان ربط دارند. آن صدای پشه خیلی ریز که با باد این طرف و آن طرف حرکت می‌کند، با آن صدای نعره فیل اشتباه نمی‌شود! این پشه‌ها و مگس‌هایی که روی خرطوم فیل می‌نشینند، همه اینها یک صداهایی دارند، یک تقاضاهایی دارند، آن فیل هم یک نعره‌ای می‌کشد؛ یا گاو‌ها را دیدید که بعضی اوقات در شب یک نعره‌هایی می‌کشند. در آن طویلۀ گاو آن موجوداتی که روی زمین هستند، آن سوسک‌ها و پشه‌ها در آن تاریکی حاجت‌هایی دارند و کارهایی می‌کنند، صدای اینها با آن صدای نعره گاو مخفی نمی‌شود و مدفون نمی‌شود؛ هر صدایی به جای خودش می‌رود و هر تقاضا در حدود و ثغور خودش به منصهٔ اجابت می‌رسد و درست جواب داده می‌شود! جواب این به دست او و جواب او به دست این نمی‌رسد.

از اول عالم، این برای زمین است؛ حالا بروید در کرات، آسمان‌ها، ملائکه، موجودات علوی، سفلی، ماسوی‌الله چه خبرها هست! چه غوغاها هست! همه مطالب درست، جواب درست، قاصد اشتباه نمی‌کند و جواب را می‌آورد به دست صاحبش می‌دهد؛ چه جواب‌های عجیب و غریبی! و عجیب این است که در بین تمام این تقاضاها یک دانه اشتباه نمی‌شود! چون اگر یک

دانه‌اش اشتباه باشد کار خراب است دیگر، یک دانه‌اش اشتباه باشد، خدا خدا نیست؛ شکست به مقام عظمت و لانهائیّت اوست درحالی‌که او لایتناهاست، لازم است گوشی داشته باشد که سخن همه را بشنود.

## تمثیل و بیان جریاناتی از امکان اشتباه در امور مادی دون معنویات

یک رفیقی داشتیم در قم که الان از فضلا و علمای قم است؛ در وقتی که قم بودیم، ایشان یک روز به ما می‌گفت:

هر کاغذی که شما برای رفیقت می‌نویسی و می‌خواهی آن کاغذ را داخل پاکت بگذاری، بخوان و بعد داخل پاکت بگذار و در پاکت را ببند!

گفتم: چطور؟ گفت:

یک قضیه‌ای برای ما اتفاق افتاد؛ یک کاغذ از یکی از شهرهایی که ما در آنجا سکونت داریم آمد برای من در قم، و پشت کاغذ نوشته بود که جناب مستطاب فلان و فلان، اما در کاغذ نوشته بود که قربانت کردم و فلان و یک چیزهایی و یک حرفهایی که هیچ مناسبتی با ما نداشت! ما که با او طی کرده بودیم، آیا این اوقاتش از ما تلخ شده و می‌خواهد به ما بد و بیراه بگوید یا می‌خواهد شوخی کند؟! ما که با این اهل مزاح نبودیم! آخر به چه مناسبت؟! بالأخره شصت‌مان خبردار شد که اشتباه کرده است.

خود آن بیچاره هم وقتی کاغذها را فرستاده بود، آن کاغذی هم که برای این نوشته بود به دست دیگری رسیده بود و آن هم دیده بود که کاغذ برای این نیست! حالا رفیق این، دو تا کاغذ نوشته؛ یکی برای آنکه بفرستد برای این، یکی

هم برای عیالش که مثلاً در فلان شهر بوده؛ در آن دیگری مطلبی است که در بین احباب ردّ و بدل می‌شود، و برای این هم یک کاغذ محترمانه نوشته بود! و آن موقعی که خواسته بود کاغذ را در پاکت بگذارد، اشتباهاً این را گذاشته بود در پاکت آن، و آن را گذاشته بود در پاکت این بیچاره و تمبر کرده بود و کاغذ هم رسیده بود به دست صاحبانش؛ اما خدا یک دانه از این اشتباهات نمی‌کند، هیچ اشتباه نمی‌کند! دقیق! خیلی عجیب است ها!

از این سیم‌هایی که می‌اد، چند تا به سوی خداست؟! سابقاً این سیم‌های تلفن که از زیر زمین نبود، از روی زمین بود؛ ما که قم بودیم، بعضی اوقات چهار ماه یک مرتبه، سه ماه یک مرتبه می‌آمدیم تلفن‌خانه که به طهران تلفن کنیم، بالا سر تلفن‌خانه یک تیر چوبی بود، این قدر سیم از این طرف و آن طرف روی سر این آمده بود که باور کنید تمام کوچه سیاه بود! آن موقع که سیم‌ها را روی قاعده نمی‌کشیدند. آن وقت ما می‌رفتیم تلفن کنیم می‌گفت: «آقا مثلاً برو فلان جا تلفن کن!»، خودش مدام داد می‌زد: «مرکز مرکز!»، این قدر داد می‌زد که تمام لوزه‌هاش و صدایش می‌گرفت! باز هم می‌گفت: «صدا نمی‌رسد!»، آن وقت به ما وعده داده بود که بروید داخل این گیشه و داخل این باجه تلفن کنید، ما داریم تلفن می‌کنیم این قدر دادوبیداد می‌کند که اصلاً ما صدای طرف را نمی‌شنویم! صداها قاطی می‌شد! این خبرها نیست! سیم‌های تلگراف و تلفن با خدا هیچ وقت با همدیگر قاطی نمی‌شوند، برقش

کنتاک نمی‌کند، ابدأً با همدیگر برخورد نمی‌کنند!  
به اندازه‌ای مطالب درست، و به اندازه‌ای حساب  
سریع و دقیق است که هیچ اشتباه نمی‌شود!  
حالا باید ما به کلی برویم و از عنوان جزئیّت  
بگذریم! ما نمی‌توانیم معطل شویم، اگر معطل  
بشویم در آن وهلهٔ اوّل پایمان لنگ است، همین  
حالا برویم جلوتر! نه درخواست‌هایی که  
می‌کنیم، اصلاً وجود ما احتیاج به ذات مقدّس خدا  
دارد، و هر مرحله از مراحل تکاملی جسمی و  
روحي ما، هر سلولی از سلول‌های بدن ما، قلب  
ما، ریهٔ ما، کبد ما، اصل بدعش، نشئش،  
پرورشش، معادش، تمام روی حساب‌های دقیق و  
رقیق و عجیب است که عقل عاجز می‌شود و یک  
حساب با حساب دیگر اشتباه نمی‌شود!

عیال یکی از اقوام ما که می‌خواستند وضع  
حمل کند، او را بردند مریض‌خانه و وضع حمل  
کرد، خدا هم به او یک پسری داد و این پسر خیلی  
قشنگ بود - اینها وقتی که بچه‌ای متولّد می‌شود  
روی بچه یک چیزی می‌نویسند که این بچه مال  
این خانم است - یک خانم دیگری هم آنجا وضع  
حمل کرده بود ولی بچه‌اش قشنگ نبود، آن هم  
پسر بوده؛ با اینکه می‌نویسند که این بچه مال آن  
خانم است، امّا وقتی که اینها می‌خواهند بچه را  
بیاورند بدهند به مادرها که شیر بدهند، اشتباهی  
بچهٔ قشنگ این را می‌دهند به آن خانمی که  
بچه‌اش قشنگ نبود، شیر بدهد، این بچه هم پستان  
او را می‌گیرد و شیر می‌خورد؛ دفعهٔ بعد که  
می‌خواهند بچه را بیاورند شیر بدهند، آن خانم  
می‌گوید: «این بچهٔ قشنگ بچهٔ من است، این

زشته مال او است!»، می‌گویند: «نه بابا مُهرش کردیم، اشتباه نکردیم، این‌طور، این‌طور.»، می‌گوید که: «نه‌خیر، اصلاً مال من است!» و برای اینکه این را می‌خواهد، اصلاً از بچه خودش می‌خواهد بگذرد ها! در بیمارستان داد و بیداد می‌کند، تمام دکترها می‌آیند: «بابا! این بچه مال این است!» می‌گوید: «نه‌خیر مال من است!» بالأخره بنا می‌شود که خون این بچه و مادر را بگیرند و تجزیه کنند. جواب هم همین‌طور درمی‌آید، با این حال می‌گوید: «این بچه مال من است!»؛ این یک چیزهای خیلی بسیط و سطحی است. در کار خدا اشتباه نمی‌شود!

**«اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً»؛**

این راه‌ها خیلی باز است! خیابان شصت متری، صد و بیست متری، هزار متری، این‌قدر این خیابان گشاد است که ماشین‌ها با هر سرعتی که می‌خواهند بروند، با موشک بروند، با طیاره بروند با هلی‌کوپتر بروند. همه دارند حرکت می‌کنند، این مطالب به سوی خدا با همدیگر مخلوط نمی‌شوند، قاطی نمی‌شود، تصادف نمی‌شود، و برخورد هم نمی‌کند؛ و عجیب است که هرکدام هم با هر سرعتی که می‌خواهند بروند! مثلاً آن کسی که زودتر دعا کرده و دعایش با سرعت صد کیلومتر دارد می‌رود، حالا این کسی که پشت سرش دعا می‌کند با سرعت هزار کیلومتر، به او نمی‌خورد، از آن جلو می‌افتد و می‌رود اما به او برخورد نمی‌کند؛ در معنویات تصادم و تزاخم نیست، این در مادیات

است و خدا هم که وجود مادی ندارد، پس راه‌ها خیلی باز است!

**احتیاج وجود مادر تمام مراحل تکامل جسمی و روحی، به ذات مقدس خداوند رحمت واسعه پروردگار برای امیدواران به سویش**

**«و مناہلَ الرَّجَاءِ إِلَیْكَ مُتْرَعَةً»**

تُرَعَّ: یعنی اِمْتَلًا، پُرشد. تُرَعَة به آن راهی می‌گویند که برای آب باز می‌کنند یا به بین دوتا آب که فاصله‌ای است و می‌خواهند دوتا آب را به همدیگر متصل کنند، می‌گویند: ترعه. تُرَعَة: به معنای همان راه مملو و سیراب و ملآن از آب است. مناہل، جمع مَنَهَل: یعنی راه) **مناہلَ الرَّجَاءِ**: یعنی راه‌های امید. راه‌های امید به سوی تو باز شده، و مملو و پُر شده است از آب رحمت! یعنی هر کسی که می‌خواهد از در رجاء به سوی تو بیاید، آن راهی که به سوی تو می‌پیماید پُر آب است، خشک نیست، آن راه سوزان نیست، نتیجه‌اش تشنگی، زحمت و خستگی نیست! از قدم اولی که برمی‌دارد، در آب رحمت حرکت می‌کند تا انتهای مسافتی که دارد و این مطلب را به تو برساند و امیدش در درگاه تو مورد قبول واقع بشود.

بسته نبودن راه دعا و یاری جستن از خداوند

**«و الاستعانةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ أَمَلَكَ مُبَاحَةً»**

(استعانت به معنای: یاری جستن؛ فضل: یعنی رحمت؛ أمل با همزه: به معنی آرزو، اَمَلَكَ: یعنی آرزو داشت تو را؛ مباح: یعنی ظاهر شده، باح یبوخُ ای: ظَهَرَ یظَهَر، أَبَاحَ یُبَیح: یعنی أَظْهَرَ یُظْهِرُ.) «استعانت به فضل تو برای آن افرادی که آرزوی به سوی تو را دارند، ظاهر

است؛ هیچ خفایی در آن نیست!»

هر کسی که می‌خواهد به تو برسد و امید لقاء تو را دارد و آرزوی تو را دارد، باید استعانت کند و کمک بجوید از فضل تو، نه از غیر تو! فضل تو شامل حال او می‌شود، و او به دستگیری فضل تو آن راه را طی می‌کند و به مقصد می‌رسد.

**«و أَبْوَابَ الدَّعَاءِ إِلَيْكَ لِلصَّارِحِينَ مَفْتُوحَةً»**

«درهای دعا و درخواست به سوی تو برای افرادی که فریاد و صیحه می‌زنند به سوی تو (صَرَخَة: به معنای صیحه است)، همیشه باز است؛ هیچ‌وقت بسته نیست!»

بیانی رقیق و دقیق از جایگاه اجابت و دستگیری پروردگار

**«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ، وَ لِلْمُهْوفِينَ بِمَرْصِدِ إِغَاثَةٍ»**

«و من می‌دانم، یقین دارم که مطلب این‌طور است که تو برای افرادی که امید به سوی تو دارند، در موضع اجابت هستی؛ و برای آن اشخاصی که گرفتارند و لَهْف و حسرت به آنها زده شده، در محلّ و مرصد دستگیری و إِغَاثَة هستی.»

ببینید بعضی اوقات انسان یک حاجتی به کسی دارد، می‌رود به سوی آن شخص که آن حاجتش را به او بگوید، او را پیدا نمی‌کند؛ از این می‌پرسد، به انسان یک‌جایی را نشان می‌دهد، آدم می‌رود می‌گردد ولی پیدا نمی‌کند؛ از یک نفر دیگر می‌پرسد او هم یک راهی به انسان نشان می‌دهد، آدم دنبال آن راه می‌رود، آن را هم گم می‌کند؛ از نفر دیگری می‌پرسد، نه آن اولی! این دو می‌ها را که انسان پیدا کند تا انسان را به آن

اولی برسانند، این قدر در این کوره راهها گم می شود که اصلاً از شدت خستگی و رنج، دست از اصل مطلبش برمی دارد؛ معروف است افرادی که گرفتار دادگستری و اینها بشوند، اصلاً دست از اصل دعوایشان برمی دارند، از مال خود می گذرنند؛ چون این قدر باید بروند و بیایند که دیگر برایشان کمری نمی ماند. این قدر آن راهها، راههای تاریکی است! ولی بعضی مواقع انسان به کسی مطلبی دارد، خانه اش می رود، نیست، می گویند: دگان است؛ انسان می رود دگان او را می بیند. یا می گویند دگان است، آدم می رود دگان می گویند: نیست رفته است بازار، بازار نیست، می آید منزل او را می بیند. با یک واسطه او را می بیند! اما یک وقت انسان به کسی مطلبی دارد، می گویند: در دگان یا در مسجد است، تا می رود او را می بیند! یک وقتی مطلب از این بالاتر است، انسان مطلبی را که برای کسی دارد، می خواهد برود او را ببیند، وقتی می رود می بیند او ایستاده، منتظر انسان است! اصلاً روی پشت بام ایستاده و این طرف و آن طرف را تماشا می کند که این شخص درخواست کننده از کدام طرف دارد می آید، تا از آن بالا انسان را می بیند می پرد پایین، در را باز می کند و می گوید: بسم الله، بفرمایید! حاجتتان چیست؟ و او را بغل می کند و معانقه می کند و در آغوش می گیرد، و انسان خیال می کند که سال های سال منتظر انسان بوده است! حضرت این طور می فرمایند: «خدایا، تو برای کسانی که امید تو را دارند به موضع اجابت هستی، در محلّ اجابت واقع هستی؛ و

برای آن کسانی که گرفتارند و لهف و حسرت به آنها زده شده است و بار نیاز و حاجات خود را در آستان رحمت تو فرود می‌آورند، در مرصدِ اِغَاثَة هستی!

**مرصد** به همان معنای مرصاد است: یعنی محلّ رَصَد، دیدگاه؛ در دیدگاه اغاثه، یعنی دستگیری؛ در پناهگاه دستگیری ایستاده‌ای، و با تمام قوا به وسیله ذات مقدّس خودت و آن ملائکه‌ای که برای این کار برگزیده‌ای و به عنوان دیده بانی قرارداده‌ای که دست افرادی که امید به سوی تو دارند را بگیرند و اجابت کنند و افرادی که گرفتارند، دعا و درخواست آنها را عملی کنند. من می‌دانم که این‌طور هستی! محرومیّت و دست‌خالی ماندن انسان، نتیجه درخواست از غیر خدا

«وَأَنَّ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَالرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوْضًا مِّنْ مَّنْعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنَدُوْحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي الْمُسْتَأَثِّرِينَ».

«(لهف: به معنای حسرت است؛ سوزش دل و ناراحتی که انسان پیدا می‌کند در اثر گرفتاری‌ها و ناامیدی‌ها و ضررهایی که پیدا کرده، آهی می‌کشد و می‌گوید: وا لهفا! اما لهف اگر با «إلى» استعمال بشود، به معنای استغاثه است؛ لَهْفَ إِلَيْهِ أَي: استغاث به، یعنی استغاثه و طلب یاری کرد. باخِل از بخل: یعنی بخل کننده. مندوحة: یعنی سعه و چاره. مستأثر: آن آدم مستبِدّی را می‌گویند که هر چیزی را برای خودش انتخاب می‌کند و راضی نیست از حقّ خودش و از مال خودش بگذرد، تنازل کند.) حضرت می‌فرماید که:

در استغاثه به سوی جود تو و راضی بودن به

قضای تو، این عوض است از منعی که افراد  
بخیل به انسان می‌کنند و سعه و گشایشی است  
از آنچه در دست‌های افراد مستبِد و مستکبر  
و خودشناس است.»

یعنی اگر انسان پیش هر فردی از افراد بشر  
برود و پناه ببرد، اگر آن افراد از افرادی نباشد  
که صبغَةُ اِلَهِيَّت به آنها زده باشد، بالأخره مُهر  
کفر بر ماهيَّت آنها زده شده و عنوان استکبار و  
استبداد بر پیشانی آنها نوشته شده است. و معنای  
شخص بخیل این است که حاجت انسان را  
نمی‌دهد دیگر، بخل دارد. و مستأصل آن کسی  
است که همه چیز را برای خودش می‌خواهد،  
جیب دیگری را هم می‌خواهد خالی کند برای  
اینکه جیبش زیادتر بگیرد؛ اینها کجا می‌توانند  
حاجت انسان را بدهند؟! حالا حاجت انسان هرچه  
می‌خواهد باشد، بالأخره اگر به غیر از خدا  
پناهنده به شخص دیگری بشود، نتیجه‌اش منعی  
است که از طرف آن بخیل به انسان می‌رسد، و  
ناامیدی و ضیق و تنگی است که از ناحیه آن  
شخص مستأثر و مستبِد به انسان می‌رسد، و  
نتیجه‌اش محرومیّت و دست خالی بودن انسان  
است!

ولی خدایا من که با تو ارتباط دارم می‌دانم در  
استعانت به سوی جود تو و در پناه آوردن به  
سوی کرم تو که من همیشه به سوی تو و جود تو  
پناه می‌آورم و جود تو هم که واسع است، و علاوه  
در رضا به قضای تو که می‌فهمم که هرچه را که  
بر ما مقدر کنی، عین مصلحت است و غیر او  
غلط! در راضی بودن به این امر و تسلیم بودن  
در مقابل این امر، این عوض است برای ما از

آن بخیلی که بخیلان می‌کنند.

وقتی ما با تو رابطه داریم و پناه به سوی تو آوردیم و راضی به قضای تو شدیم، دیگر چرا دنبال افراد بخیل برویم که ما را منع کنند؟! ما آن بورسیه را می‌بندیم و آن راه را قطع می‌کنیم، و یکسره راه خود را این قرار می‌دهیم که به سوی جود و کرم تو پناهنده بشویم و به قضای تو راضی بشویم.

## **سعه و گشایش، نتیجه درخواست از خدا و رضایت به قضای او**

و دیگر سعه‌ای است برای ما از آنچه بر دست‌های مردمان متکبر و خودبین است، اگر ما نمی‌توانستیم به جود و کرم تو پناهنده بشویم و نمی‌توانستیم راضی به قضای تو بشویم، پس باید چه کار کنیم؟! باید به افراد بخیل مراجعه کنیم و از آنها تقاضای حاجت کنیم، باید به افراد خودبین و خودشناس و متکبر استغاثه کنیم، و به آن افراد مستأثر که همه چیز را برای خود می‌طلبند پناهنده شویم و از آنها تقاضا کنیم، و در نتیجه دستمان خالی است! اما نه، تو ما را از خانه خودت محروم نمی‌کنی، پس عوض از اینکه ما به افراد مستأثر مراجعه کنیم، تو برای ما مندوحه و سعه قرار دادی؛ چرا می‌روی در این راه که دست خالی برگردی؟! راه وسیع است، از این طرف بیا، مگر مجبوری از آنجا بروی که تصادف کنی؟! از این راه برو که این قدر باز است! در این راه سعه است، در آنجا سعه نیست. خیلی خوب می‌فرماید ها! می‌فرماید: وقتی ما به تو توجه می‌کنیم و فهمیدیم که آنچه بر ما حکم

کردی، عین مصلحت ما است و ما به آن راضی بودیم، قلبمان آرام می‌گیرد، در سعه واقع می‌شویم؛ دیگر اصلاً در تمام مدّت عمر، نظر نمی‌کنیم به مالِ مال‌داری و به شوکت ذی‌جاهی و به قدرت هازمی!

## نزدیک بودن راه خدا برای نفوس سبک‌بال

«وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبٌ الْمَسَافَةِ.»

«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ... وَ أَنَّ الرَّاحِلَ...» این «أَنَّ»

عطف به «أَنَّكَ» است. «خدایا، من می‌دانم آن کسی که راحل است»، یعنی مسافر است، سوار شده و آماده است بر اینکه حرکت کند و این بیابان را طی کند و به سوی تو برسد؛ آن کسی که روی راحله خود سوار شده و قصد تو را دارد... راحله حالا نفس است، اراده است، اختیار است، هرچه هست؛ و مسلم آن کسی که راحل است، خود نفس است که قصد حرم خدا را کرده و به امید لقاء خدا در این دار دنیا براساس سلوک و تربیت و ادب شرعی قدم می‌زند!

## از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست

«آن کسی که راحل است به سوی تو» «قَرِيبٌ

الْمَسَافَةِ»؛ «مسافتش خیلی نزدیک است،

زود به تو می‌رسد، معطلی ندارد.»

چه اندازه قریب‌اند؟ از یک چشم به هم زدن

نزدیک‌تر است!

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست

\*\*\* یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش

نیست<sup>1</sup>

یک قدم بر دو عالم بگذار! ولی ما این یک

<sup>1</sup> در کتاب تذکرة ریاض العارفين، ص ۳۹۸، این شعر را به محقق دوانی نسبت می‌دهند.

قدم را نمی‌گذاریم، همین یک قدم گذاشتن مشکل است. نه آقا یک قدم بگذارید، کاری ندارد، یک گامی بیش نیست! آن کسی که به سوی تو حرکت می‌کند، راهش خیلی نزدیک است! به سوی تو، نه به سوی منویات نفسی، نه به سوی خواهش‌های نفسی، نه به سوی کمالات نفسی که در این راه بخواهد برای خود چیزی اتخاذ کند! آن کسی که تو را می‌خواهد، و لازمهٔ وصول به تو از دست‌دادن و دورریختن تمام زوائد و حواشی است که به او بسته شده و او را ثقیل کرده و سنگین کرده است.

### شرط نجات: سبک کردن نفس

آن شخص مسافر باید سبک بال باشد، **«نَجَا الْمُخَفَّفُونَ»**؛<sup>1</sup> «آن کسانی که خیلی سبک‌اند، نجات پیدا می‌کنند». افراد سنگین نمی‌توانند

1 مکارم الأخلاق، ص ۴۳۳ و ۴۴۰: «عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جدّه عن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام عن النّبيّ صلّى الله عليه وآله و سلّم أنّه قال:

”يا عليّ أوصيك بوصيّةٍ فأحفظها فلن تزال بخيرٍ ما حفظت وصيّتي... يا عليّ نجا المخفّفون [المخفّفون] و هلك المثقلون.“

رسول خدا صلّى الله عليه وآله و سلّم به أميرالمؤمنین فرمودند:

”یا علی، تو را به وصیّتی وصیّت می‌کنم، پس آن را حفظ کن و تا وقتی وصیّت مرا در خاطر داشته باشی و به آن عمل نمایی، در راه خیر و درست هستی... یا علی، سبک بالان و کسانی که سبک هستند نجات پیدا می‌کنند، و آنان که سنگین هستند و بارشان سنگین است هلاک می‌شوند!“

حرکت کنند؛ وقتی زلزله بیاید، سیل بیاید، آن کسی که یک پلاس دارد و یک آفتابه، برمی‌دارد و فرار می‌کند دیگر، اما آن کسی که گاوصندوق‌های طلایش در منزل است، چطور می‌تواند فرار کند! اصلاً نمی‌تواند فرار کند! چنان دلش به این جواهرات و زینت‌ها بسته شده که اگر کوه ابوقبیس را بر سر آن خراب کنند، آسان‌تر است از اینکه یک قدم از این خدایان خود که در این صندوق‌ها ذخیره کرده دور بشود! لذا سیل می‌آید آن را می‌گیرد و می‌برد، زلزله هم او را می‌گیرد و آفات هم او را می‌گیرد اما آن کسی که سرمایه‌اش پلاشش بوده، به مقصد رسیده است.

## حکایتی از سلمان فارسی در تبیین روایت: «نَجَا الْمُخَفَّفُونَ»

می‌گویند: سلمان فارسی حاکم مدائن بود؛ و این که حاکم بود، وارد در مدائن شد و در دارالحکومه نرفت، رفت در یکی از همین منزل‌های معمولی، پلاشش و پوست‌تختش را انداخت و یک دیزی داشت و یک دانه رَکوه: یعنی آفتابه، همین؛ تمام سرمایه سلمان فارسی! علمش که در سینه‌اش بود و مثل ما احتیاج به کتاب و کتابخانه که نداشت، او علمش را گرفته بود و دیگر دم و بیل و عصا و نعلین و ... ، چشمش هم که مثل ما ضعیف نبود که احتیاجی به عینک و جلد عینک داشته باشد؛ آن هم دو عینک یکی برای مطالعه و یکی برای دوربین و امثال اینها. یک وقتی مدائن آفتی پیدا کرد، ظاهراً آتشی گرفت؛ دید که تمام شهر آتش گرفته و همه

دادوبیداد و غوغا می‌کنند، سلمان هم از خانه‌اش بیرون آمده، راه را گرفته و راحت دارد می‌رود و گفت: **«نجا المخفون»**؛ آنهایی که سبک بال هستند، خیلی کارشان راحت است!« یک دستش رکوه و آفتابه‌اش بود، یک دستش هم پوست‌تختش. با تمام سرمایه، خانه‌به‌دوش داشت حرکت می‌کرد و از آتش فرار می‌کرد.<sup>1</sup>

انسان خیلی راحت است این‌طور باشد؛ این راحل است به سوی خداست. آن کسی که راحل است به سوی خدا، قریب‌المسافه است، مسافتش خیلی نزدیک است!

## **أعمال سيئه و آرزوها، حجاب بین خدا و مخلوقات**

### **«وَأَنْكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ»**

«و من می‌دانم که تو ای پروردگار، از بندگان خود و از مخلوقات خود در حجاب نیستی، مستور نیستی که بندگان تو را درک نکنند.»

### **«إِلَّا أَنْ تَحْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ»<sup>2</sup>**

«بله آنچه مردم را محجوب کرده و چشم بصیرت آنها را پوشانده و آنها را در غلاف و ستر درآورده، اعمالی است که انجام می‌دهند یا آمال و آرزوهایی که دارند.»

این آرزوها یا این اعمال سیئه بین آنها و بین تو حجاب شده و حقیقت تو را درک نمی‌کنند؛ چرا انسان خدا را نمی‌بیند؟ مگر خدا نیست؟! خدا هست و از همه‌چیز هستی‌اش بیشتر است، آیا در زیر پرده‌ای مخفی است؟! نه، چون ظهورش از هر موجودی بیشتر است و ظهور هر موجودی

<sup>1</sup> الأنوار النعمانية (الجزائری)، ج ۱، ص ۴۳.

<sup>2</sup> مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۵۸۳، فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی.

به واسطه ظهور خداست، پس روشنایی و ظهور  
اول برای اوست، پس چرا درک نمی‌شود؟! چون  
چشم نابینا است!

## حکایت اکبر پینه‌دوز ابهری

خدا این حاج هادی ابهری را رحمت کند،  
سر به سر ما می‌گذاشت؛ یک شب می‌گفت که:

یک اکبر پینه‌دوزی در ابهر بود خیلی آدم  
خوبی بود، شغلش هم پینه‌دوزی بود، کفش  
می‌دوخت و اینها، خیلی هم عیال‌وار بود،  
خیلی هم فقیر بود! (و بعضی اوقات  
کفش‌هایش را برده بود و دوخته بود) خیلی  
هم مختصر می‌گرفت، صنّار سه شاهی  
می‌گرفت و کفش‌ها را وصله می‌کرد؛ البته  
زمان سابق. وقتی هم که خسته می‌شد، رها  
می‌کرد می‌رفت در کوهی، بیابانی گریه‌هایش  
را می‌کرد و برمی‌گشت. (می‌گفت:) خیلی آدم  
خوبی بود، اهل حال بود، اهل درد بود!  
یک وقتی یکی از این آقایان ابهر که خیلی اهل  
علم بود و امام جماعت بود و اینها، و این  
حرف‌ها را هم خیلی قبول نداشت، آمده بود  
پیش این اکبر پینه‌دوز و با هم صحبت  
می‌کردند؛ می‌گفت: «شماها چه می‌گویید که:  
انسان می‌تواند خدا را ببیند؟! لقاء خدا و این  
حرف‌ها چیست که شما می‌زنید؟!» این هم  
دست‌هایش را این‌چنین کرد در دوتا چشم‌های  
او و گفت: «این دوتا که او را نمی‌بیند، شوشه  
است، اگر چشم بود که می‌دید اینها شوشه  
است که نمی‌بیند!»؛ وقتی چشم انسان شوشه  
باشد نمی‌بیند دیگر، اما اگر این چشم باشد،  
چشم باید ببیند دیگر، چشمی که خوب است  
باید ببیند!<sup>1</sup>

**ظهور خداوند با وجود منیت، محال عقلی**

<sup>1</sup> تفسیر آیه نور، ص ۱۳۹.

است!

پس آنچه بین بنده و بین خدا حجاب است منیّتِ اوست؛ منیّت می‌گوید: «من!» من من نیست! این منیّت، حجاب می‌شود. «من» باید ریخته بشود تا اینکه او ظاهر بشود. تا هنگامی که این منیّت و آثار منیّت است، محال است ظهور پیدا کند؛ محال عقلی است! حالا اگر این منیّت زود ریخته شد، مرحبا! اگر نه، دیرتر؛ باز هم دیرتر، دیرتر، و اِلّا، و اِلّا، و اِلّا تا آخر عمر اگر با انسان باشد، همین‌طور هست، تکان نمی‌خورد و خبری هم از او نیست!

معنی درویش گر خواهی کمالِ نیستی است  
\*\*\* آنکه را هستی او باقیست او درویش

نیست<sup>1</sup>

درویش: یعنی فقیر اِلی‌الله؛ کسی که هستی ندارد، منیّت ندارد، همه چیز را به خدا سپرده است. تا وقتی هستی باقی است، خدا نیست؛ تا وقتی هستی باقی است، ظهور نیست؛ تا وقتی انسان خودش متأثر است، یعنی هرچیز را به استبداد و استقلالِ خودش نسبت می‌دهد و در طلب زیادی و تکاثر است، او نیست؛ اما وقتی مطلب به عکس می‌شود، او می‌آید جلو.

**تشبیهی لطیف برای لزوم تقویت و تأدیب**

---

<sup>1</sup> در کتاب تذکرة ریاض العارفين، ص ۳۹۸، این سه بیت را جزو غزلیات محقق دوانی دانسته است:  
از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست \*\*\* یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست  
معنی درویش از خواهی کمالِ نیستی است \*\*\* هر که را هستی خود باقی است او درویش نیست  
بندگی کن عشق را و زکفر و دین آزاد باش \*\*\* کز جدال آسوده شد هر کس که او را کیش نیست

بنابر این بین ما و بین خورشید هیچ حجابی نیست! روز که خورشید در آسمان می‌آید، هیچ به ما گفته است که شما به من نگاه نکنید؟! اعلامیه‌ای بدهد بر روی آسمان که حق ندارید به من نگاه کنید؟! نه، با کمال قدرت و تابش بالای آسمان می‌آید و می‌گوید: هر کس هم که می‌خواهد، من را نگاه کند، من به هر کسی نور می‌دهم! حالا ما نمی‌توانیم او را نگاه کنیم، این تقصیر از ناحیه او نیست. بین ما و خورشید هم حجابی نیست؛ نه کوهی، نه ابری، نه دیواری، نه سدّی که نگذارد ما خورشید را ببینیم! اما نمی‌توانیم ببینیم چون چشمان ضعیف است! تا بخواهیم ببینیم چشمان آب می‌افتد، نمی‌توانیم ببینیم. می‌گویید: نه؟! امتحان کنید، ظهر در تابستان که خورشید آمده بالای آسمان و نورش از همیشه بهتر است، شما بیایید خورشید را یک ساعت نگاه کنید؛ آن وقت باید تا یک سال بروید چشمتان را معالجه کنید، مگر به این زودی خوب می‌شود! بله، وقتی خورشید دور است، من وراء حجاب، از پشت شیشه تاریک، یا از پشت ابر، یا اولی که می‌خواهد طلوع کند، انسان می‌تواند خورشید را چند لحظه‌ای ببیند. پس انسان باید چه کار کند که خورشید را ببیند؟ باید چشم را تقویت کند آقا، باید چشم را ادب کند تا بتواند خورشید را ببیند. آن کسانی که در سابق می‌خواستند در روز ستاره‌ها را ببینند و حرکت ستاره‌ها را تماشا کنند و رصد بگذارند که کدام ستاره جلوتر است، کدام عقب‌تر است، فلان

ستاره از کجا حرکت می‌کند - اینها همه را که در شب نمی‌توانند ببینند، چون بعضی از ستاره‌ها در شب بر ما ظاهرند که در روز غایب‌اند و بعضی در روز ظاهرند که در شب غایب‌اند، ما آن ستاره‌هایی را که در شب می‌بینیم هیچ‌وقت در روز نمی‌توانیم ببینیم، در روز که در روی آسمان پهلوی خورشید یک ستاره‌هایی هست، ما آنها را در تمام طول عمرمان ندیده‌ایم -، حالا آنهایی که می‌خواهند ببینند و رصد بگذارند، چشم‌ها را باید تقویت کنند؛ سابقین هم در کتب ذکر کرده‌اند، مثلاً می‌گویند که: روز اوّل یک دانه هلیله بخورد، روز دوّم دوتا، روز سوّم سه تا، روز چهارم چهارتا، تا چهل روز که چهل دانه هلیله بخورد، آن‌وقت می‌تواند در روز ستاره‌ها را در نور خورشید ببینند؛ بعد دو مرتبه مزاجی که به چهل تا هلیله عادت کرده، نمی‌تواند یک مرتبه قطع کند، می‌میرد! مثل این قرص‌های کُرْتُن که به آدم می‌دهند، می‌گویند: باید روی این دستور بخوری، یک خورده تغییر حاصل بشود، برای انسان خطر دارد، یک مرتبه فشار خون چهارده می‌شود چهار، این بدتر است. آن‌وقت روز بعد از چهل، روز چهل و یکم باید سی و نه تا بخورد، روز چهل و دوّم همین‌طور کمتر، کمتر تا اینکه این چهل تا برسد به یکی؛ آن‌وقت چشم یک نوری پیدا می‌کند! نروید عمل کنید‌ها! و بگویید: آقا ما را گرفتار کرد، به درد مبتلا کرد! اینها حکایت است؛ خلاصه هر چیزی یک راهی دارد دیگر. پس اگر چشم قوّت پیدا کرد، می‌تواند خورشید را در ظهر هم ببیند و مریض هم نمی‌شود، کاملاً هم

نگاه می‌کند و اشکالی برای چشم پیدا نمی‌شود؛ این رفع حجاب کرده است. پس برای دیدن خورشید رفع حجاب لازم است، و رفع حجاب به واسطه تقویت چشم است.

حجاب از ناحیه خود ما است، نه از خورشید! بین ما و بین پروردگار حجابی نیست. حجاب اعمال ما است، حجاب آرزوهای ما است و این از ناحیه ما است که ما را تاریک و کور کرده؛ این حجاب را باید خودمان برداریم به ادب شرعی و به ریاضت شرعی! ریاضت: یعنی ادب. وقتی که نفس تقویت پیدا کرد، و طاهر و پاک شد می‌بیند. معنای «وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبٌ الْمَسَافَةِ» همین است: راه نزدیک است و تو هم از خلق خود محجوب نیستی؛ آمال و آرزوها تو را محجوب کرده، وقتی آمال و آرزوها از بین رفت، حاضری!

## استغاثه‌ام به جود و کرم توست؛ نه از روی استحقاق و لیاقت

«وَقَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلْبَتِي وَتَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي وَجَعَلْتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي، وَبَدَعَانِكَ تَوَسَّلِي مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِكَ مِنِّي وَ لَا اسْتِجَابٍ لِعَفْوِكَ عَنِّي، بَلْ لَثَقْتِي بِكَرَمِكَ وَ سَأَوْنِي إِلَى صَدَقِ وَعْدِكَ وَ لَجَّيْتُ إِلَى الْإِيمَانِ بِتَوْحِيدِكَ وَ يَقِينِي بِمَعْرِفَتِكَ مِنِّي أَنْ لَا رَبَّ لِي غَيْرُكَ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ.»

«خدایا، من به درگاه تو روی آوردم و قصد تو را کردم به واسطه این مطلب و درخواستی که در خودم هست و تو می‌دانی که من از تو چه می‌خواهم، و من به تو متوجه شدم روی آن حاجتی که دارم...»

من به تو حاجت دارم! اگر به تو حاجت نداشتم که متوسل به تو نمی‌شدم، چون می‌دانم حاجتی به سوی تو دارم و این حاجتم به سوی توست، و من بی‌نیاز از آن حاجت نیستم؛ بنابراین برای برآورده شدن این حاجتم، به سوی تو توجه کردم

و درخواست و استغاثه خودم را به تو قرار دادم. فهمیدم که کار از دست تو ساخته است، استغاثه و استعانت را از غیر تو بریدم. می‌فرماید:

### «جَعَلْتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي»

(«بک» جار و مجرور در اینجا مقدم شده است برای افاده حصر؛ نمی‌فرماید: جَعَلْتُ اسْتِغَاثَتِي بِكَ!) فقط به تو استغاثه خودم را قرار دادم!

سراغ تو می‌آیم التماس می‌کنم، نماز می‌خوانم، دعا می‌کنم، قرآن می‌خوانم، گریه می‌کنم در خلوت، در جلوت، سراغ تو می‌آیم و سراغ غیر تو هم هیچ نمی‌روم ها!

### «و بدعائک توسّلی»

«متوسّل شدم به تو به واسطه اینکه من تو را می‌خوانم، توسّل من به دعای توست!»  
دعای خواندن تو، نه به خواندن غیر تو!  
از لطف توست که دعایم را گوش می‌کنی و مرا می‌آمیزی

هیچ وقت نشده که من به غیر تو متوسّل بشوم و به اینکه غیر تو را بخوانم؛ هر موقعی که من خواندم، تو را خواندم، و توسّل من به دعای توست! درحالتی که من استحقاقی نداشتم. آخر من مستحقّ این حرف‌ها نیستم که بیایم با تو صحبت کنم که: خدایا، گوش کن من می‌خواهم استغاثه کنم، دعا کنم! نه! یک وقتی انسان واقعاً استحقاق این معنا را دارد و در خودش لیاقت و قابلیت می‌بیند، نه بدون هیچ جنبه استحقاق و لیاقتی که در خودم ببینم، چون کرم و جود و فضل تو عمیق و عظیم بود، لذا تمام این درخواست‌ها و دعاها را به سوی تو قرار دادم.

## «مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِكَ مِنِّي»

«هیچ مستحق نبودم که حتماً تو را الزام کنم که حرف مرا گوش کن، استماع کن!»  
نه می‌گویی: من استماع نمی‌کنم، حق هم داری؛ چه قانونی، چه الزامی است که من تو را ملزم کنم که حتماً بیا تقاضای مرا گوش کن! لطف تو است که گوش می‌دهی!

## «و لَا اسْتِجَابَ لِعَفْوِكَ عَنِّي»؛ «و نه من

مستوجب هستم که تو را الزام کنم که بیا گناه مرا ببامرز!»

من تقاضا می‌کنم که ببامرز، تو به بزرگی خود می‌آمیزی؛ نه اینکه من واقعاً مستحق باشم و مستوجب باشم، و بر تو واجب کنم که بیا و گناه مرا ببامرز! نه منظور استغاثه کردن به سوی تو و اینکه دعای خودم را در آستان تو قرار دادم، از روی استحقاق نبوده که تو سخن مرا استماع کنی و من بر تو ایجاب کرده باشم که مرا ببامرزی و عفو تو را شامل حال من کنی! نه برای استحقاق نبوده است.

## یقین و آرامش قلبم به خاطر صدق وعده توست

## «بَلْ لِنُفْتِي بِكَرَمِكَ»

«من وثوق و اطمینان به کرم تو دارم، قلبم روی این‌جهت خیلی قرص است و دارای یقین است!»

و سکونی اِلَىٰ صَدَقِ وَعْدِكَ؛ «و من در مقابل صدق وعده تو آرامم.»

تو به من وعده دادی که: از من بخواهید، من برمی‌آورم! مرا بخوانید، گوش می‌کنم! حاجت حاجتمند را روامی‌کنم! از من بخواهید! این حرف‌های توست! در صدق این حرف‌ها من

شک ندارم، اگر شک داشتم که نمی‌خواندم؛ می‌گفتیم گاهی خدا را می‌خوانیم گاهی غیر خدا را! سراغ غیر خدا می‌رویم، اگر دستمان از غیر خدا کوتاه شد آن وقت سراغ خدا می‌رویم! یا خدا را با غیر خدا در این تقاضا و خواهش، شریک قرار می‌دهیم؛ از هر دو تقاضا می‌کنیم که حیثاً اگر از دست خدا کاری صادر نشد، از دست غیر خدا صادر بشود! اینها همه به‌خاطر شک است! یعنی وعده‌ای که خداوند علی‌اعلیٰ به انسان می‌دهد، انسان شک کند؛ اما من این کارها را نکردم، من یکسره سراغ تو آمدم!

### «لِسْكَونِي إِلَىٰ صَدَقِ وِ عَدِكِ»

«چون قلبم در مقابل راستی گفتار تو و وعده تو آرام بود، دیگر قلب من هیچ تزلزل و نوسانی نداشت؛ قلبم ساکت و آرام بود که هرچه وعده می‌دهی، راست است.»

## ایمان به وحدانیت خداوند مقدمه تقاضا و خواست از او

### «و لَجَنِي إِلَىٰ الْاِيْمَانِ بِتَوْحِيدِكِ»

«و من مُلجاً شدم که به توحید تو مؤمن بشوم، دیدم همه راه‌ها بسته است، هیچ راهی نیست الا اینکه تو هستی و بس! (لیس ماوراء عُبَادان قریة)<sup>1</sup>»

اگر انسان خدا را نمی‌پرستید و خدای دیگری بود، سراغ او می‌رفت! زید بن عمرو حاجت انسان را برآورده نمی‌کند، انسان می‌رود سراغ بکر بن خالد؛ این نشد، او؛ نان سنگگ نشد، نان تافتون؛ اما اگر در دنیا نان نبود جز یک نان، و غذا نبود جز یک غذا، دیگر این نشد آن، معنا

<sup>1</sup> مثالی است معروف که: آن طرف آبادان دیگر شهری نیست.

ندارد!

### «لَجَنَىٰ إِلَى الْإِيمَانِ بِتَوْحِيدِكَ»

«من ملجأ شدم که مؤمن بشوم که تو هستی و بس؛ به توحید تو من ملجأ شدم که اقرار بیاورم که تو هستی و بس!»

ذات تو یکی است، صفت تو یکی است، فعل تو یکی است! در تمام عوالم وجود، هر کاری کنی تو کردی و هیچ نقطه‌ای از اراده و علم و قدرت تو خارج نیست! من این را فهمیدم، پس هیچ راهی برای من نبود و نماند جز اینکه من مؤمن بشوم بر اینکه تو همه‌کاره هستی و غیر از تو هیچ‌کاره!

**عقیده‌ام به وحدانیت تو و روی‌گردانی‌ام از غیر تو**

### «و یقینی بمعرفتک منی أن لا ربَّ لی غیرک»

«و من یقین دارم به اینکه تو بر من معرفت داری و بر احوال من اطلاع داری، و تو می‌دانی و مرا می‌شناسی که من غیر از تو خدایی ندارم، من می‌دانم که تمام صفات علیا و اسماء هدی منحصر در توست و غیر از تو کسی شایسته این مقام نیست! و این را هم می‌دانم که تو می‌دانی که من خدائی غیر از تو ندارم.» «و لا إله إلا أنت»؛ «هیچ خدایی و هیچ معبودی نیست جز تو!»

### «وحدک لا شریک لک»

«و تو تنها هستی، آقا هستی، مستقل هستی، تمام صفات در تو هست! وحدک: یعنی یکی هستی و بس!»

و به اندازه‌ای این وحدت تو عالی است که با آن توحید، هیچ موجودی نمی‌تواند عرض اندام کند و در مقابل ذات مقدّس تو قیام کند! وحدت تو تمام موجودات را مُنطَمِس و مخفی و تاریک

کرده است! و شریک هم برای تو نیست؛ در تمام عوالم وجود، تو کمک‌کاری نداری، هر کاری می‌کنی بر ید قدرت تو بسته است و بس! خدایا، ما به این حرف‌هایی که زدیم عقیده داریم. این را من می‌دانم و چون می‌دانم، قلبم به این حرف‌ها آرام است، دلم آرام است، اطمینان دارم؛ لذا از تو تقاضاهایی می‌کنم.

تقاضاهای من چیست؟ **«اللَّهُمَّ أَنْتَ الْقَائِلُ...»**

«<sup>۱</sup> حالا ببینیم که حضرت چه تقاضاهایی دارد؟ با پروردگار دارد مناجات می‌کند دیگر، اول بایستی که خدا را شناخت و قدرت او را اندازه‌گیری کرد، ببینیم که آیا می‌تواند حاجت‌هایی را که ما از او می‌خواهیم، برآورده کند یا نه؟! این مقدمات بیان شد تا آنکه خدا را معرفی کند؛ آن خدایی که ما از او تقاضا می‌کنیم، چه خدایی است؟ وقتی خدا این‌طور شد، آن وقت این حاجت ولو اینکه خیلی هم مهم است، برای او خیلی سهل است؛ **«و هو علیک سهلٌ یسیر.»**<sup>۲</sup>

این‌شاء‌الله به‌خواست خدا باید برسیم و ببینیم حاجاتی که حضرت سجّاد علیه السّلام می‌خواند و تقاضا می‌کند، چیست؟

خدا این‌شاء‌الله حاجات ما را مثل حاجات حضرت سجّاد قرار بدهد!

همیشه ما را نیازمند به ذات مقدّس خودش قرار بدهد!

و تمام نیاز و حاجات ما را از غیر خودش بگیرد و ببرد!

<sup>۱</sup> مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۳، فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی.  
<sup>۲</sup> همان، ص ۵۸۸، فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی.

و یکسره ما را متوجّه خودش کند!  
چشم ظاهر ما، چشم دل ما و فکر ما را یکسره  
متوجّه مقام عظمت خودش بگرداند!  
بِمَحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ  
أَجْمَعِينَ